

## زیر بوته لاله عباسی

نسرین پرواز ۲۲ آوریل

nasrinparvaz@yahoo.co.uk

هفته پیش نوشته ای از آقای مجید خوشدل در نیمروز چاپ شد که مروری بود بر کتاب من، "زیر بوته لاله عباسی". قبل از اینکه به این نوشته پردازم از ایشان تشکر می کنم. تعریفهای قشنگی از کتاب کرده اند. دستشان درد نکند که کتاب را خوانده اند و در نقد آن نوشته اند. متأسفانه ایشان نتیجه گیری های غیرواقعی ای در رابطه به کتاب کردند که مرا واداشت به برخی از آنها پاسخ دهم.

نوشته آقای خوشدل با اشاره به کتاب شروع می شود ولی از آنجایی که به حاشیه می رود قادر نیست تصویری از کتاب به خواننده ارائه دهد. متأسفانه در ۷ ستون این نوشته در نیمروز، به اندازه یک ستون هم از کتاب نقل قول آورده نشده است که خواننده را تا حدودی با کتاب آشنا کند. از اینرو قبل از آنکه به نکات مطرح شده در نوشته آقای خوشدل پردازم مجبورم که کتاب را به طور خلاصه معرفی کنم.

کتاب "زیر بوته لاله عباسی" جدا از به تصویر کشاندن سببیت رژیم و شکنجه های جسمی و روانی ای که برای شکنان زندانیان بکار می برد، یعنی به جز آنکه سندی برعلیه رژیم جنایتکار است، نقدی است بر اسلام، ناموس پرستی، ماجراجویی مجاهدین و سنتهای مبارزاتی چپ، و تعریف دیگری از زندانی سیاسی.

دلیل نقدم به اسلام این است که پایه های استبداد فعلی بر اصول اسلام استوار است. نمیتوان مخالف این استبداد بود و از کنار اسلام گذشت. ادبیات تاکنونی زندان، به جای رودر رویی آشکار با اسلام، تلویحا از کنارش میگذرد. با توجهاتی مثل این که: «اسلام دین توده هاست» و یا "این رژیم اسلام واقعی نیست" در عمل آب در آسیاب اسلام می ریزند. من نشان داده ام که ما تنها زندانی استبداد سیاسی علی العموم نبودیم. بلکه زندانی اسلام هم بودیم. هرچند خیلی از این زندانها را جمهوری اسلامی از رژیم شاه به ارث برد ولی اسلامی بودن این رژیم، شرایط زندانش را با زندان شاه و بقیه زندانها متفاوت می کند. بخشی از زندانیان شاه در زندان اسلام اعدام و یا روانی شدند.

مسئله دیگری که در کتاب "زیر بوته لاله عباسی" نقد کرده ام ناموس پرستی است که جنایات رژیم را کامل می کند. بعضی از زندانیان از ترس تجاوز و یا بعد از تجاوز دست به خودکشی می زدند. خودکشی بخاطر تجاوز ریشه در ناموس پرستی ای دارد که زن را مال مرد می داند و زن را موظف می کند که در هر شرایطی مراقب بخش جنسی خود باشد که مورد تعرض قرار نگیرد، چرا که ارزش خود را از دست می دهد. این سنت قدیمی، با حمایت استبداد و فقر و مردسالاری، تبدیل به فرهنگ بخشی از زنان نیز شده و آنها را چنان از خود بیگانه کرده که خودشان، هم نقش پاسدار را در رابطه با بدن خود بازی می کنند و هم نقش حاکم شرع را. این زنان اگر مورد تجاوز قرار بگیرند یا صدایش را در نمی آورند و یا آنقدر از نظر روحی صدمه می بینند که دست به خودکشی می زنند. اگر ناموس پرستی در این زنان عمل نمی کرد کسی در زندان بخاطر تجاوز که یکی از بدترین شکنجه هاست خودکشی نمی کرد.

موضوع دیگری که در کتاب به نقد کشیده ام ماجراجویی مجاهد و سنتهای چپ است. من در کتاب یکی از حرکتهای این چپ را که مبارزه برای چادر رنگی بود تصویر کرده ام. همه حرکات از همین نوع بودند. این چپ چادر را پذیرفته بود، منتها برای داشتن چادر رنگی دست به اعتراض و اعتصاب میزد. از نظر من حجاب سنبل اسارت زن است و از لحظه دستگیریمان یکی به سرمان انداخته بودند. خیلی ها مثل من در لحظه دستگیری فکرشان مشغول این بود که چطور اطلاعاتشان را حفظ کنند و در نتیجه کسی به چادر (این زندان کوچکتر) فکر نمی کرد. همه چادر سر می کردیم. بعد از مدتی هر کس چادری را که خانواده اش فرستاده بود سر می کرد. تصادفا چادر برخی مشکی و چادر برخی رنگی بود. وقتی که به زندانیان گفتند که قانون است که همه باید با چادر مشکی از بند بیایند،

تعدادی وسیله مبارزه پیدا کردند. وسیله ای که طبق معمول در آن انرژی‌شان تحلیل رفت. آنها به زیر شکنجه رفتند و بخشا دست به اعتصاب غذا زدند. آنها امثال مرا که با آنها همراهی نمی‌کردم، ضد انقلاب می‌خواندند. این سنتها باید نقد شوند. این تنگ نظری‌ها که باعث می‌شود صف انقلاب و ضد انقلاب را مبارزه برای این حق و یا آن حق تعیین می‌کنند باید نقد شوند. این مسائل در جامعه ما کم نیستند. مسائلی که مبارزان را چنان از هم دور کرده که به جای مبارزه با رژیم، در مقابل هم می‌ایستند. چنین شرایطی و چنین به هم تاختنی، تنها و تنها به نفع رژیم و نیروهای سرکوب است.

سنتهای اعتراضی مجاهدین تم دیگری از نقدهای کتابم است. مجاهدین زندان هم در دوره‌هایی سعی کردند مثل ارتش آزادیبخششان در عراق دست به عملیاتی بزنند که متأسفانه به شکل فجیعی سرکوب شدند. مجاهدین که خوشاوندی سنتی ای با چپ سنتی داشته است، گاهی آنها را با خود همراه می‌کرد.

اعتصاب غذا را هم نقد کرده‌ام. این سنت ویژه آن چپ و یا مجاهد ایرانی نیست، سنتی جهانیست. در ترکیه هر از گاهی اعتصاب غذا جان خلیها را میگیرد. اعتصاب غذا چه در زندان و یا خارج از زندان سالانه در اقصی نقاط دنیا جان آدمها را میگیرد. اعتصاب غذا از سنتی می‌آید که ارزشی برای جان انسان قائل نیست. انسان در این سنت وقتی ارزشمند است که در راه اهداف مقدسش کشته شود. بخشی از کتاب را در این باره مرور کنیم؛

"نوی هواخوری قدم می‌زنم و به اعتصاب غذا فکر می‌کنم. این سنتی که در بعضی از کشورهای دیگر هم هست. سنتی که فرد در آن به جای سازماندهی مبارزه، به گروگان‌گیری جسم خود روی می‌آورد. اعتصاب هم شبیه خودکشی، و خودکشی انتحاری است که به خود فرد صدمه می‌زند. در این سنت، ضربه زدن به خود وسیله رسیدن به هدف است. چرا برخی فکر می‌کنند که زندگی شان هیچ ارزشی ندارد و باید خودشان را بخاطر اهداف جزئی شان بکشند؟ یادم می‌آید وقتی که ما گال گرفته بودیم و تقریباً همه بند از خارش رنج می‌بردند و مسئولین زندان دکتر متخصص برایمان فراهم نمی‌کردند، تصمیم گرفتیم که از خانواده‌هایمان بخواهیم که اعتراض کنند. تعدادی از خانواده‌ها از جمله پدرم پیش می‌شمارند رئیس زندان رفتند و همین باعث شد که برایمان متخصص بیاورند و بند را ضد عفونی کنند. به این طریق بعد از تقریباً یکسال از دست گال نجات پیدا کردیم. چرا در ابتدای بیماری مان از خانواده‌هایمان نخواستیم که اعتراض کنند؟ چرا برای مسائل دیگر این کار را نکردیم؟ چرا در دفاع از حقوقمان، زندانیانی پیشنهاد اعتصاب غذا را می‌دهند و حاضرند تا مرگ هم بروند؟ ولی کسی پیشنهاد سازماندهی خانواده‌ها و مردم را نمی‌دهد؟ علت آن باید ترکیبی از ناتوانی و بی‌اعتقادی نسبت به سازماندهی اعتراض اجتماعی مردم باشد. شاید همین ضعف باعث می‌شود که فرد به نیرو و توان جسم خود برگردد و آنرا به گرو بگذارد. به میزانی که این بی‌اعتقادی به سازماندهی مبارزات مردم بیشتر است، سنتهایی چون اعتصاب غذا بیشتر عمل می‌کنند.

عملکرد امروز ما در زندان نمی‌تواند جدا از عملکردی باشد که در بیرون داشتیم. در بیرون از زندان هم جریاناتی که هر یک از ما با یکی از آنها بودیم، کاری به سازماندهی مبارزات مردم نداشتند. در ابتدای انقلاب جریان فدائی بعنوان بزرگترین نیروی چپ، توانست مردم زیادی را به خیابان بکشاند. ولی از سازماندهی شان برای تغییر جامعه ناتوان بود. حرف و برنامه‌ای برایشان نداشت. نتوانست مردمی را که آماده مبارزه برای رفاه و آزادی بودند سازماندهی کند. بقیه جریانات چپ دیگر هم به همین طریق ناتوان از سازماندهی مبارزات مردم بودند. مثلاً زنان در اعتراض به قوانین ضد زن بیرون ریختند و این جریانات بی تفاوت از کنارشان گذشتند. طبیعی است که کار سیاسی را در سازمانی که بودیم یاد گرفتیم. و از آنجایی که این سازمانها در بیرون از زندان عاجز از سازماندهی امری در جامعه بودند، ما هم نمی‌توانستیم چنان مشغله‌ای، آنهم در زندان داشته باشیم.

چطور می‌توانستیم جز این کنیم؟ جنبش چپ سالها زیر اختناق شاه مجبور بود در جمعهای کوچک خود را سازمان

دهد. برای همین بعد از انقلاب هم نتوانست عادت حاشیه نشینی خود را کنار گذاشته و درگیر سازماندهی مبارزات مردم شود. و این ناتوانی در سطح اجتماعی مصادف شد با پروسه ای که رژیم با سرکوبهای روزمره اش انقلاب را شکست داد.

مایبی که در بیرون از زندان قادر به سازماندهی مردم نبودیم طبیعی بود که در زندان هم یا چنین مشغله ای را نداشته و یا قادر به چنان کاری نباشیم. در غیر اینصورت ما بهترین کانال ارتباط گیری با مردم را داریم. خانواده های ما می توانند فاصله ما را با مردم پر کنند. ما دهها هزار زندانی با همین تعداد خانواده مان، در این سالها می توانستیم مردم را در دفاع از حقوق زندانی سیاسی به خیابان بکشانیم. البته اگر درکش را داشتیم. می توانستیم کمیته ها، انجمن ها و جمع های متعدد دفاع از خود را در بین آنها ایجاد کنیم. می توانستیم از آنها بخواهیم که دسته جمعی همه جا بروند و اعتراض کنند. این کار را نکردیم، چون مشغله مان نبود. شاید اگر چنان می کردیم، در سال ۶۷ بلافاصله بعد از بسته شدن در زندانها و قطع ملاقاتها خانواده هایمان می توانستند با فشارهای متشکلشان به رژیم مانع از آنهمه کشتار شوند. شاید اگر در این سالها جریانی در بیرون از زندان وجود داشت که مشغله اش سازماندهی مردم در اعتراضاتشان بود، می توانست در سازماندهی خانواده هایمان در کمیته های دفاع از زندانیان سیاسی هم نقش بازی کند. و به این طریق ما نیز چشمان به مبارزه ای متفاوت باز می شد. در آنصورت شاید عملیات سال ۶۷ رژیم با اعتراضات جهانی و داخلی روبرو می شد و در نطفه خفه می شد. به هر حال ما هم از جنبشی می آیم که همچنان مبارزه اش ربطی به سازماندهی مبارزات مردم ندارد. به همین خاطر هم برای اعتراض به راه انداختن تنها و تنها به نیروی در بند خود مراجعه می کنیم و به فکر اعتصاب غذا می افتمیم. این کار از اراده و قدرت ما نیست، از ضعف و ناچاری و ناتوانی در سازماندهی اجتماعی است." ص ۳۱۷

در بالا اشاره کردم که کتاب تعریف تازه ای از زندانی سیاسی بدست می دهد. این کتاب در واقع هاله مقدس زندانی سیاسی را پائین می کشد و چهره واقعی آنرا به نمایش می گذارد. کتاب نشان می دهد که زندانیان سیاسی، افراد همین جامعه اند و همان گرایشات سیاسی حاکم بر جامعه را حامل هستند.

از نظر من هر کسی که زندان رفته است باید از حمایت جامعه برخوردار باشد که سلامتی جسمی و روحی اش را دوباره بدست آورد. اینها اسیران نبردی نابرابر بوده اند که یک طرفش مردم و طرف دیگرش جبهه دشمن است. طبیعی است که مردم احترام اسیران جبهه خود را داشته باشند. ضرورت این احترام و حمایت اما، طوری قلمداد می شود که زندانی سیاسی نمونه ویژه ای از انسان درگیر در اعتراض سیاسی و اجتماعی می گردد. به زندانی سیاسی تقدس ویژه ای داده میشود، بعضا با نظراتش سازش میشود. و گویا هر کس که زندان رفته جایگاه سیاسی ویژه ای دارد. این در حالی است که بخشهایی از زندانیان سیاسی، برای به کرسی نشاندن ایده ها و عقایدی به زندان افتاده اند که کل جامعه باید علیه شان بسیج شود تا بعد از جمهوری اسلامی بلای دیگری سر جامعه نیاورند. اعضای نیروهایی که تا مقطع زندان رفتن شان پشت و پناه جمهوری اسلامی بودند و برای همان عقاید مبارزه کردند از آن قبیل هستند. همانهایی که امام خمینی و پدر طالقانی تجسم افکار و اخلاق شان بودند.

بخشی از زندانیانی که همین امروز پشت میله های اوین هستند، کسانی اند که جامعه باید از شر افکارشان آزاد شود. کسی حق ندارد آنها را به بهانه حتی مخربترین افکارشان زندانی کند. زندان و جرم سیاسی باید از جامعه جازو شود. و برای این کار، در کنار مبارزه با استبداد، باید در مقابل هر ایده و نظر و سیاست مولد استبداد مبارزه کرد. مسئله این است که فرد سابقا و فعلا زندانی، نباید مجوز سازش سیاسی برای کسی صادر کند.

آقای خوشدل باز هم بدون استدلال مدعی اند که در این کتاب "اصل بی طرفی" رعایت نشده و اینکه نویسنده یک جهان بینی و خط معینی دارد. ادعای ایشان کاملا درست است. کسی که کاری به چیزی ندارد و سرش را پایین

انداخته و فردی بی ضرر برای جمهوری اسلامی است، طبعاً دستگیر هم نمی شود. من هم اگر خط نداشتم دستگیر نمی شدم. مرا بخاطر آنکه خواهان آزادی و برابری بودم دستگیر کردند و هشت سال مرا تحت فشار گذاشتند که از خواسته‌هایم کوتاه بیایم. بله اعدام و شکنجه برای این بود که "بی طرف" باشم. همانطور که در سطح جامعه مردم در مقابل مسائلی که رژیم پیش پایشان می گذاشت نظر داشتند، یعنی یکی طرفدار شرکت در جنگ و دفاع از خاک وطن بود و یکی هم مثل من آن جنگ و وطن پرستی را وسیله کشتار انسانها به حساب میاورد، در زندان نیز زندانیان در رابطه با مسائلی که طرح می شد موضع گیری می کردند. هرچند این مواضع شاید به مرور شباهت زیادی با مواضع جریانی که دستگیر شده بودند نداشت، ولی زندانیان سنتهای سیاسی ای را عملی می کردند که متعلق به فرهنگ سیاسی جریاناتشان بود. و همانطور که در عمل می شود دید، تفاوت آنچنانی ای بین اعمال جریانات مختلف چپ نبود. برای همین من در کتاب از چپ بطور کلی حرف زده ام. یعنی تک تک اسم تشکلهای را نیاورده ام. چرا که لزومی نداشت. در حرکاتی مثل مبارزه برای چادر رنگی، افراد مربوط به همه جریانات شرکت داشتند.

آقای خوشدل مرا متهم می کنند که با جهان بینی خاصی کتاب را نوشته ام. ایشان کاملاً حق دارند. من از نظر خودم به عنوان یک کمونیست این کتاب را نوشته ام. درست است که نسل انقلاب را رژیم سرکوب کرد. درست است که بخشی از چپهای آنزمانی زیر آوار سرکوب و شکست انقلاب و یا زیر آوار دیوار برلین جان سیاسی دادند. خیلی از آنها تحت نام بی طرف و مستقل زیر رکاب خاتمی بر طبل اصلاح طلبی می کوبند. یا اگر خیلی چپ مانده باشند و در جنبش اصلاح طلبی حل نشده باشند، سعی می کنند که مستقل از کمونیسم تعریف شوند. بله من از آنها نیستم. من بی «طرف» نشده ام، همچنان طرفدار آزادی و برابری و رفاه مردم هستم. همچنان طرفدار سرنگونی رژیم هستم.

آقای خوشدل می گویند که معلوم نیست کمونیسمی که نویسنده مدافع آن است چه نوع کمونیسمی است. این واقعیت ندارد. من بارها در کتاب جامعه ایده آلم را جامعه ای تصویر کرده ام که در آن آزادی و برابری و رفاه حکومت می کند.

جامعه ای که در آن فقر را تقسیم می کنند جامعه ایده آل من نیست. کمونیسم ملی و شرقی، کمونیسم نوع استالین و مائو و خوجه، کمونیسم بورژوازی و بطور کلی سرمایه داری دولتی، ربطی به منافع انسانی و آزادیخواهی انساندوستانه مارکس نداشته اند. متأسفانه هنوز انسانها نتوانسته اند جامعه ای را که در آن انسان هیچ دغدغه ای نداشته باشد بسازند. جامعه ای که انسان در آن آزاد است و میتواند هر طور که دوست دارد فکر و زندگی کند. جامعه ای که در آن کسی برتر از دیگری نیست و هیچ کس مزه فقر را نخواهد چشید. در چنان جامعه ای تفاوتهای شخصی زیبایند و برابری انسانها در استفاده از امکانات اجتماعی به آنها اجازه می دهد که در جهت رشد استعدادها و خلاقیتهای فردی و اجتماعی شان هرچه بیشتر بکوشند. درست است که تا کنون چنین جامعه ای ساخته نشده است ولی انسان لیاقت آنرا دارد و باید برایش مبارزه کند.

آقای خوشدل گفته اند: "زندانی کتاب او یا ضعیف و کم اراده و خرد شده و "مسلمان" است که در هیبت مجاهد و تواب و بریده و بازجو و نگهبان بند، در زندان به سر می برد و یا تعلق به نیروهای "چپ" سنتی دارد که با اخلاقیات مذهبی حاکم بر او، غالباً جا در جای پای مجاهدین خلق می گذارد، و در آخر، زندانی "کمونیست" است، مظهر پایداری و استقامت، متکی به نفس، با شخصیتی فناپذیر و اسطوره ای."

قبل از اینکه ایشان را به کتاب رجوع دهم و نشان دهم که ایشان بخشهایی از کتاب را ندیده اند، به نوشته خودشان اشاره می کنم که شاید علت این ندیدن باشد. ایشان در پایان نوشته شان می گویند که "... من سخت بر این باورم

که برای خواندن این کتاب باید "عینک" ها را از چشم برداشت تا در آرامش فکری و بدور از هیجانهای ارادی و غیر ارادی، در مورد محتوای آن به تفکر و قضاوت نشست.

آیا واقعا نظر انسانها عینک هستند که به راحتی می توان آنها برداشت و دوباره بر روی چشم گذاشت؟ آیا واقعا انسان می تواند در جلسه سخنرانی ای بنشیند و افکار تا امروزی اش را پشت در اتاق بگذارد؟ این برخورد آقای خوشدل کاملا ذهنی است. هیچ کس ، نه آنکه نخواهد، بلکه نمی تواند به جز با مجموعه تائکونی فکریش به اطرافش و به نظرات دیگران و هر پدیده تازه ای نگاه کند. منم از کسی نمی خواهم که نظرات تا کنونی اش را در تاقچه اتاقش بگذارد و کتابم را بخواند. اتفاقا برعکس من همان نظرات را به مصاف می طلبم. می خواهم کسی بیاید و بگوید که اعتصاب غذا به ضرر رژیم های سرکوب است و به نفع زندانی ای که زیر اعتصاب غذا می میرد. دوست دارم کسی بیاید بگوید که زندانی در خطر تجاوز باید خودکشی کند. و نظر مرا در رابطه با اینکه جان انسان ارزش دارد و نباید بخاطر از دست دادن بکارت خودکشی کرد را رد کند. آدمی که موافق خودکشی زندانی در خطر تجاوز است اگر نظراتش را کنار بگذارد و کتاب را بخواند چه فایده ای دارد؟ در آن صورت برخورد نظرات معنی ای پیدا نمی کند. و انسانها در مقابل نظر مخالف سکوت می کنند که نظراتشان نقد نشود. با بحث سر درستی و یا نادرستی این سنتهاست که می توانیم راههای درست مبارزه را یافته و رژیمهای سرکوب را به زیر بکشیم.

و اما در مورد اینکه مقاوم ها کمونیست اند و ... بله از آنجایی که آقای خوشدل سعی کردند "عینکشان را بردارند" و کتاب را بخوانند، در خواندن کتاب بیشتر دچار مشکل شده اند. در بخش مربوط به کشتار سال ۶۷ که توده ای ها و اکثریتی ها را برای شلاق بردند، کاملا روشن است که توده ای ها مقاومت کردند. حال اینکه چرا آقای خوشدل اینرا نمی بیند، شاید خودشان بهتر بتوانند علتش را بازگو کنند. در اینجا تکه هایی از کتاب را که مربوط به مقاومت کسانی است که من نظراتشان را کمونیستی نمی دانم، بعلاوه آن بخشی که یکی از دوستانم "آنا" جزو کسانی است که نمی تواند زیر شکنجه مقاومت کند، می آورم:

"صبح است، در حال خوردن صبحانه هستیم. نگهبان از بلندگو اسامی ای را برای بازجویی می خواند. همه به هم نگاه می کنند ولی گویی دیگر جای سوالی باقی نمانده. انگار همه می دانند که حالا نوبت ماست، ولی چرا فقط اسامی ده نفر را خواندند؟ چرا همه ده نفر از جریانات حزب توده و اکثریت هستند؟ ... ص ۲۳۹

"این بار زیاد طول نمی کشد تا بفهمیم که آنهایی که از بند بردند در چه وضعیتی هستند. شاید رژیم می خواهد که ما بدانیم و پاسخهایمان را به سوالات بازجویی تغییر دهیم. می شنویم که آن ده نفری که از بند برده شدند در سلول انفرادی هستند و به همراه همه کسانی که تا حالا در سلول بوده اند زیر شلاق هستند. به این شکل که پنج بار در شبانه روز در وقت هر وعده نماز آنها را از سلولهایشان بیرون می آورند و هر بار پنج ضربه شلاق به کمر آنها می زنند. آنها تا زمانی که اعلام کنند مسلمان هستند و نماز بخوانند شلاق خواهند خورد. می دانیم که بعد از پذیرش اسلام و نماز خواندن، از فرد می خواهند که انزجار نامه اش را هم بنویسد. آنا هم یکی از آنهاست که زیر شکنجه است، نمی دانم چه خواهد کرد. شرایط بند خیلی بد شده، شرایط اتاق دنیا هم همینطور، در اتاقهای دیگر هم همه افسرده اند. می شنوم که برخی آرزوی مرگ و یا اعدام به جای شلاق خوردن را دارند. واقعا اعدام خیلی راحت تر از شکنجه است. شکنجه یعنی درد ولی در اعدام با اولین گلوله حالت شوک به فرد دست می دهد و احساس می کند که دارد پرواز می کند. در اعدام بخاطر خون ریزی آدم احساس درد نمی کند. ص ۲۳۹

"خبردار می شویم که دو نفر از آنهایی که زیر شکنجه بودند دست به خودکشی زده اند و یکی از آنها جان داده است. می شنویم که تعدادی از آنهایی که زیر شکنجه بودند شرایط را پذیرفته و حالا نماز می خوانند که شلاق نخورند. آنا یکی از آنهاست که بعد از چهارده روز شلاق خوردن شرایط را پذیرفته و از نظر روحی ضربه خورده است. کاش او را به بند ما برگردانند ولی شک دارم. رژیم می داند که اگر آنها را به بند ما بیاورد بعد از مدتی نماز خواندن را کنار خواهند گذاشت. آنها را به بند دو خواهند برد. بندی که افراد آن همیشه نماز خوانده اند و شرایط آزادی را پذیرفته اند. می شنویم که در صورت پیرو شدن زندانیان، شلاق آنها برای یک هفته قطع می شود. انگار

اینهم نعمتی است! قوانین خدا چه رنگارنگ است! زمانی قبل از اعدام به زندانی تجاوز می کنند تا به بهشت نرود. حالا شکنجه همان آدمها را به خاطر پیروی بودن یک هفته تعطیل میکنند. واقعا سر در آوردن از این همه عدالت پیچ در پیچ خدا تخصص بالایی میخواهد! ص ۲۴۶

"اوایل مهر سال ۶۷ است. می شنویم که شکنجه برای مسلمان شدن بعد از آنکه سومین گروه هم برای دوازده روز زیر شلاق بوده اند قطع شده است. می شنویم که تعدادی از کسانی که زیر شکنجه بوده اند در اعتصاب غذا بسر می برند. از یکدیگر می پرسیم که چطور شکنجه را قطع کرده اند؟ چرا؟ موضوع چیست؟ حالا می خواهند چکار کنند؟ کسی نمی داند. ولی آیا واقعا شلاق را قطع کرده اند؟ یعنی ما را شکنجه نخواهند کرد؟ دوباره به یکدیگر لبخند می زنیم و به آینده امیدواریم. هرچند زخمهایی را برای همیشه حمل خواهیم کرد، خاطره پروین و مهین و از دست دادن دوستانمان با ما خواهند ماند. برای دنیا می نویسم که شکنجه قطع شده است، می دانم که خیلی خوشحال خواهد شد. ص ۲۴۸

"در مورد زندانیانی که از بند برای شکنجه برده شدند حرف می زنیم. اینکه به جز یکی از آنها بقیه متعلق به جریانات حزب توده و اکثریت بودند. جریاناتی که تا قبل از دستگیریشان با رژیم همکاری می کردند، و حتی در زندان همراه توابعین برای جبهه لباس می بافتند و قبول شرایط آزادی را تبلیغ می کردند. چپی هایی که شکنجه شدند همه از قبل در سلول بودند. چرا رژیم چپی ها را از بند نبرد؟ بخاطر اینکه ما را متشکل نمی بیند؟ این واقعیت دارد که همه چپی ها متشکل نیستند. ما در گروههای کوچکی هستیم که گاهی ربطی به جریانی که با آن بوده ایم ندارد. در حالی که زندانیان جریانات راست متشکل رفتار می کنند، روابطشان تشکیلاتی است. فکر می کنیم که علت اینکه رژیم از بند عمدتا آنها را برد این بود که آنها متشکل اند. از آنجایی هم که آنها متشکل برخورد می کنند عکس العمل شان هم به شکنجه راحت تر بود. برخی از آنها زیر شکنجه شرایط را نپذیرفتند. وقتی شلاق متوقف شد برخی از آنها در اعتصاب غذا بودند. ص ۲۴۸

"در بند باز می شود و برخی از آنهايي که زیر شکنجه بودند وارد بند می شوند. همه مال جریانات راست هستند. آنهايي که شرایط را نپذیرفته اند توسط بعضی از زندانیان دوره می شوند تا وقایعی را که بر آنها رفته است بشنوند. اکثر آنها لاغر شده اند و درد دارند. بعضی از آنها بخاطر شکنجه و اعتصاب غذا به شدت لاغر و ضعیف هستند." ص ۲۴۹

همانطور که در نقل قول های بالا می بینید من مقاومت توده ای ها و اکثریتی ها را در سال ۶۷ نشان داده ام، ولی اینکه آقای خوشدل متوجه آن نشدند باید ربط به عینکشان داشته باشد.

آقای خوشدل نوشته اند: "نسرین پرواز در تعریف و معرفی از فرد شکنجه شده (بریده یا مقاوم) نگاهی "خطی" و بینشی اسطوره ای دارد." و با فاصله دو ستون ادامه می دهند: "نسرین پرواز نگاه انسانی ای به پدیده "تواب" در نظام اسلامی دارد. در این باره، او علت و معلول ها را کنار هم می گذارد و برای زندانی، توان معینی قائل می شود. همچنین و به درستی، او ضرایب متفاوتی برای تواب در نظر می گیرد تا مجبور نباشد همه آنها را یک کاسه کند." حتما خود آقای خوشدل هم متوجه خواهند شد که فقط یکی از این دو ادعا می تواند درست باشد. چرا که همانطور که در کتاب گفته ام تواب محصول شکنجه بود. تواب یعنی فردی که شکنجه شده و یا برای فرار از شکنجه تواب شده. بالاخره برخورد من به مقاومت و بریدن خطی است و یا انسانی؟ اگر من در بریدن یا مقاومت زندانی خطی برخورد کنم دیگر قادر نخواهم بود علت و معلول ها را کنار هم بگذارم و انسانی برخورد کنم. مگر آنکه خط سیاسی ام انسانی باشد. در این صورت چه اشکالی دارد که آدم خطی برخورد کند؟ به هر حال آقای خوشدل هیچ یک از دوستانم را که نتوانستند زیر شکنجه مقاومت کنند نمی بینند. نه آنها را که مثالش را در بالا آوردم و نه پری را

که در اوایل داستان با شخصیت شیرین و برجسته او آشنا می شوید، و نه دوستان دیگرم روژین و بهناز را می بینند. روژین و بهناز که از دوستانم بودند و سالهای زیادی فقط بخاطر ندادن انزجار در زندان مانده بودند و آزاد نمی شدند. یعنی سالها بود که حکمشان تمام شده بود ولی همچنان در زندان بودند، در آستانه آزادی های بدون شرط تسلیم رژیم شدند و انزجار دادند. آقای خوشدل متوجه نشدند که من مقاومت آدمها با گرایشات متفاوت سیاسی را در کتاب به نمایش گذاشته ام. حتی مقاومت فیروزه، که یک زندانی عادی است نیز توجه ایشان را جلب نمی کند. واقعا چرا آقای خوشدل متوجه همه اینها نشدند؟

در این رابطه باید اضافه کنم که متاسفانه آقای خوشدل متوجه بحث من در مورد میزگرد تلویزیونی مصاحبه کنندگان در سال ۶۱ نیز نشدند که همه شان از دوستان خودم و جریانی بودند که آنرا کمونیست معرفی کرده ام. بعلاوه زمانی که توسط یکی از رهبران جریانم بازجویی شدم. اگر متوجه شده بودند دیگر فکر نمی کردند که مقاومت را خطی دیده و یا نوشته ام. شاید اگر من در مورد بازجویی شدنم توسط آن فرد از رهبری نمی نوشتم هرگز نامش در کتاب دیگری نمی آمد. مگر چند نفر توسط او بازجویی شدند؟ چند نفر از آنها خاطرات زندان خود را نوشته اند؟ اگر می خواستم خطی برخورد کنم نمی بایست اسم او را بخصوص کار بازجویی اش را بنویسم. چرا که آن رهبر شکنجه شده و شکست خورده و امثال من در کتابهای نوشته شده در مورد زندانهای جمهوری اسلامی جایی نداریم. زیرا همه کتابها با خط نوشته شده اند. اشکال در خط داشتن نیست اشکال در خط غیر انسانی داشتن است. و این آن درسی است که من در زندان گرفتم، اینکه سیاست وقتی خوب است که مدافع منافع انسانهاست. اینجاست که باید بگویم برای خواندن این کتاب سعی نکنید عینک تان را بردارید. شاید با عینک بهتر ببینید!